

۶ آبان ۱۳۹۴ - شماره: ۴۰

مقاله‌ها

پایگاه اطلاع رسانی دفتر حفظ و نشر آثار هاشمی خراسانی حفظه الله تعالی

بر گونه‌های بیداری؛
خاطره‌ای از راضیه جعفری

نویسنده مقاله:
راضیه جعفری

توجه: دیدگاه درج شده دیدگاه ارسالی توسط یکی از کاربران است و لزوماً دیدگاه این دفتر محسوب نمی‌شود.

بسم الله الرحمن الرحيم



سلام بر یاران امام مهدی علیه السلام. خدا را شکر می‌کنم که به جای نامه نوشتن و انداختن در چاه جمکران (!!) به آن رشد عقلی رسیده‌ام که برای شما بنویسم؛ زیرا یقین دارم که نتیجه‌اش بهتر از آن خواهد بود و خدا را شکر می‌کنم که پس از عمری جهالت و بی‌خبری هدایت شده‌ام.

مدتی است که به خواست خدا و اینکه خودم می‌خواستم تا هدایت شوم و می‌دانستم که درست و اصولی منتظر امامم نیستم، توسط یکی از همسایگانم که دانشجوی با ایمانی بود، با سایت شما آشنا شدم. من به دلیل نامناسب بودن وضع دانشگاه‌ها، توسط پدرم از رفتن به دانشگاه منع شدم و بعد از گرفتن دیپلم با اینکه شاگرد زرنگی هم بودم و استعداد خوب بود، در خانه نشستیم. با این حال، از آن وقت تاکنون مرتب مطالعه داشته‌ام و تصمیم گرفته‌ام که دین حقیقی را بشناسم و به سوی آن بروم. کتاب شریف «بازگشت به اسلام» نوشته‌ی علامه هاشمی خراسانی برای من سنگین بود و بعضی مطالب را متوجه نمی‌شدم، اما دوستم که آگاه‌تر از من بود، برایم جاهایی که قابل درک نبود را توضیح می‌داد. کمی که جلوتر رفتم متوجه شدم که بدبختی‌های ما از نفهمیدن دین درست است. از این رو، هر چه بیشتر آن را درک کردم، بیشتر لذت بردم و ادامه دادم. اکنون من به درستی و حقانیت این راه و روش یقین دارم و آن را همانی می‌دانم که امام مهدی علیه السلام خواهد آورد و با آن مردم را

نجات خواهد داد.

اخیراً در زندگی من اتفاقی افتاد که دوست می‌دارم همه بدانند؛ چون آن را دردی مشترک می‌بینم؛ درد نادانی و دوری از حقیقت دینمان.

در ماه ذی الحجه، پس از آنکه نوشته‌های خواهرم **حلیمه صابر** را خواندم و **ادامه‌ی آن** را در ماه محرم مطالعه کردم، آتشی که در دلم از همان نوجوانی خاموش بود، زبانه کشید؛ چون دیدم که چقدر زیبا و حقیقی و قابل درک و در عین حال دردناک نوشته است.

پدرم مرد بالیمان و سرشناسی است و من به او افتخار می‌کنم؛ چراکه پدر بسیار خوبی است و از طرفی همگان دوستش دارند و خیرش به مردم می‌رسد. او به حضرت ابو الفضل عباس بن علی علیه السلام بسیار ارادت دارد و بارها برایم تعریف کرده است که من در کودکی بیماری شدیدی گرفته بودم و دکترها من را جواب کرده و به پدرم گفته بودند که پولت را بیهوده برای او خرج نکن. پدرم نیز آن زمان خداوند را به حرمت حضرت ابو الفضل قسم داده و خداوند در شب تاسوعا به حرمت آن حضرت من را شفا داده است. از همان سال، شب‌های تاسوعا، چندین گوسفند را به حسینیّه هدیه می‌کند و در کنار آن، خرج‌های دیگری نیز انجام می‌دهد. من که پس از مطالعه‌ی کتاب شریف «بازگشت به اسلام» چشم و گوشم به روی حقیقت باز شده بود و متوجه انحرافات از یک سو و اولویّت‌ها از سوی دیگر شده بودم، چند شب قبل از تاسوعا نوشته‌های خواهرم را در کاغذی نوشتم و تصمیم گرفتم که با پدرم صحبت کنم. از این رو، با ترس و لرز شروع کردم و گفتم: «پدرجان! نمی‌خواهید در برخی رفتارهای دینی خود تجدید نظر کنید و...؟! نه‌ایتاً برگه‌ها را به او دادم که بخواند، ولی او برآشفّت و عصبانی شد و مرا که خیلی دوست می‌داشت، به کناری پرت کرد و محکم بر گونه‌ام زد و برگه‌ها را به روی زمین انداخت. دلم شکست و فقط اشک ریختم.

شب تاسوعا، همه طبق روال همیشه به مساجد رفتند و مشغول بودند، ولی من در خانه نشستم و به جای هر روضه‌ای، نوشته‌های خواهرم را خواندم و با آن‌ها از ته دل گریستم. وقتی خواستم بخوابم، با خدا درد دل کردم که خدایا! پدرم مرد خوب و بالیمانی است، اما مانند بسیاری از پدران دیگر، یک «راه گم کرده» است. به احترام همان عشق پاکش به امام حسین و اهل بیت و امام مهدی علیهم السلام و به حرمت حضرت ابو الفضل، امشب او را نجات بده و آگاهش کن تا او هم بشود یار واقعی امام مهدی علیه السلام.

در این زمان بود که با اشک خوابم برد. نیمه شب متوجه شدم که کسی وارد اتاق شد. چشمم را به آرامی باز کردم. پدرم بود. آهسته برگه‌ها را که همیشه روی میزم بود برداشت و رفت. ساعتی گذشت و من دل نگران و آرام بیرون رفتم. دیدم پدرم در آشپزخانه با نور کم سرش را روی کاغذها گذاشته و های های می‌گرید. صبح که به او سلام کردم، به طرفم آمد و همان گونه‌ام را که سیلی زده بود بوسید. این بهترین و شیرین‌ترین بوسه‌ی پدرم بود که هرگز فراموش نخواهم کرد.

به امید هدایت همه‌ی پدران بالیمان و باتقوا و به امید ظهور امام زمانمان مهدی علیه السلام.

